

جلسه ششم : برای شناخت خدا باید از غیر خدا

چشم فرو بست

موعظة شب سه شنبه، ۲۹ رجب، سال ۱۳۹۶ هجری

قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ أَجْمَعِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱؛ «خداوند نور

آسمان‌ها و زمین است.»

در هفته گذشته ذکر شد که خداوند علیّؑ را

تمام موجودات آسمان و زمین را آیه عنوان

می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیه خدا

هستند. آیه به معنی نشانه و علامت است؛ یعنی

هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند،

آینه خدا را نشان می‌دهند؛ بدون استثناء هر موجودی،

آینه نشان دهنده خداست.

﴿سُنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ

يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ

كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ

^۱ سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

رَبِّهِمْ إِلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ^۱.

«ما آیات خود را در آفاق - در موجودات خارج از نفس خود آنها - و در آنفس، یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر بشود که او حقّ است.» بعد در ادامه آیه دارد: **(إِلَّا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ)**؛ «با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکند.» یعنی با وجود اینکه تمام موجودات آفاقیّه و آنفسیّه آینه خدا هستند، و انسان از هر طرف چشم باز می کند با این آینه ها خدا را می بیند، در عین حال در وجود خدا در شک است؛ **(إِلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ)**.

موجودات همه آینه خدا هستند و همه خدا را نشان می دهند، این مسأله دارای شک و تردید نیست؛ ولی آیا این موجودات می توانند انسان را به کُنه ذات خدا رهبری کنند؛ یعنی حقیقت کُنه ذات خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه، اینها از جهتی و دریچه ای خدا را نشان می دهند؟

شکّی نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است، یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است،

^۱سوره فصلّت (۴۱) آیات ۵۳ و ۵۴.

یکی قدرتش زیاد است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی که انسان شب روشن می‌کند تفاوت دارد؛ علم جبرئیل با علم آن ذره‌ای که انسان در زیر ذره‌بین می‌بیند، تفاوت دارد؛ این موجودات همه خدانما و آینه خدا هستند؛ ولیکن هر کدام از اینها خدا را از جهتی و از جنبه خاصی نشان می‌دهند نه از تمام جهات.

علماء علم حکمت یک قاعده‌ای دارند، آنها می‌گویند:

قاعده: «العلم بالعلّة من العلم بالمعلول، علمٌ بها

من جهةٍ»

”العلم بالعلّة من العلم بالمعلول، علمٌ بها من

جهةٍ“؛^۱ «علم به علّت از علم به يك معلول، علم به علّت است اما از جهتی نه از جميع جهات.» چون وجود

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این قاعده فلسفی به

الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۳،

ص ۳۹۲، باب علم به علّت به واسطه علم به معلول؛

و شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ۱، ص ۳۲۸، فی

البرهان اللمی و الإئی مراجعه شود. (محقق)

خود علّت از وجود معلول واسع تر و بزرگ تر و قوی تر است؛ و معلول با آن ظرف خاصّ خود که يك سعه و گشایش مختصّ به خود دارد، نمی تواند تمام جوانب علّت را نشان بدهد؛ پس این موجودات خدا را نشان می دهند امّا هر کدام از آنها از يك جهتی.

انسان به مورچه نگاه می کند، این خدا را نشان می دهد، واقعاً نشان می دهد، امّا از يك جهتی؛ يك برگي را که به درخت متّصل است و از درخت تغذيه می کند، انسان مورد مطالعه قرار می دهد، این واقعاً خدا را نشان می دهد، امّا غير از آن جهتی که مورچه نشان می داد؛ سنگ های معدن، موجودات که دارای قوای هستند، اینها خدا را نشان می دهند ولو به اندازه ذره ای کوچک باشند، غير از آن قسمی که موجودات جاندار نشان می دهند؛ انسان يك قسم نشان می دهد، حیوان يك قسم نشان می دهد، هر موجودی از این موجوداتِ عالم يك جای خدا را نشان می دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می دهند، باز هم انسان هر موجودی را که تماشا می کند و از آن آيينه می خواهد خدا را ببیند سیر نمی شود! چقدر این خدا بزرگ است! این همه آيينه

درست کرده!

از آن زمانی که هر چند گفتن زمان غلط است۔

از آن آمدی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، موجودات

عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اوّل را ایجاد کرد،

موجودات عالم تجرّد را ایجاد کرد، بعد عالم ماده را ایجاد

کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات به ذات او بازگشت

و رجوع کنند، در تمام این مراحل، از يك ذرّه كوچك تا

كهكشان‌ها، و از يك برگ درخت تا افلاك، تمام اینها

آینه جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان می‌دهند، و

این آینه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که اصلاً به حساب

در نمی‌آید؛ در يك لحظه انسان نمی‌تواند این آینه‌ها را

حساب کند، کيف به اینکه بخواهد تمام این آینه‌هائی

را که خدا از اوّل تا آخر خلق کرده تماشا کند.

پس این خدا چه اندازه بزرگ است! علمش

چه اندازه بزرگ است! تمام این عقلاء و علماء،

اعمّ از انسان و عقل و شعور که در حیوانات و

ملائکه و جنّ و در موجودات دیگر است، تمام

اینها دارند علم خدا را نشان می‌دهند؛ قدرتِ

موجودات، قدرت خدا را نشان می‌دهد؛ باز هم

انسان از تماشای این آینه‌ها سیر نمی‌شود، باز

هم می‌خواهد با یک آئینه دیگری تماشا کند، و از آن آئینه یک جلوه و جمال دیگری از خدا ببیند؛ و لذا این تماشا کردن، منتهی به حدی نیست؛ حتی در انبیاء و مرسلین، آنها هم از تماشا کردن خسته نمی‌شوند!

یکی از سیرهایی که انسان بعد از «سیر من الخلق

إلی الحق» و «سیر فی الحق بالحق» دارد، «سیر من الحق إلی

الخلق بالحق» و بعد «سیر فی الخلق بالحق» است،^۱ یعنی

«انسان با چشم خدایی موجودات را تماشا کند.» و این

سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی

نیست، خدا دارای حدی نیست؛ تماشای آن جمال که از

هر طرف يك قسم جلوه می‌کند، و يك قسم خود نمائی

می‌کند، این محدود به حدی نیست.

و لذا هر کس که بخواهد خدا را از این آیات

نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون سفرهای چهارگانه

سالک به امام شناسی، ج ۵، ص ۸۳؛ رساله سیر و

سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۴۳، مراجعه

شود. (محقق)

مگر اینکه خدا را از آن آینه و از آن جنبه‌ای که آن موجود آیتت برای او دارد، نشان می‌دهد. انبیاء یک قسم بیان می‌کنند، اولیاء یک قسم بیان می‌کنند، حکماء یک قسم بیان می‌کنند، علماء یک قسم بیان می‌کنند، زهاد و عبّاد خدا را یک قسم بیان می‌کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می‌کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می‌کنند، حیوانات یک قسم نشان می‌دهند، جمادات یک قسم نشان می‌دهند، مَلَاِ اَعْلٰی و ملائکه خدا را یک قسم بیان می‌کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می‌گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی‌رسد، و همه هم گیج و متحیرند؛ چون می‌خواهند خودشان را از این آینه‌ها به آن ذات برسانند و آینه نمی‌تواند نشان بدهد، چون آینه از جهتی نشان می‌دهد.

شما یک آینه کوچک بردارید، مثلاً به اندازه یک دانه یک قرانی، یا آینه‌ای به اندازه یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می‌دهد؟! گوشه ابروی شما را نمی‌تواند نشان بدهد! کیف به اینکه چشم شما را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همه بدن شما را نشان بدهد! این یک آینه می‌خواهد که به اندازه تمام قامت انسان باشد،

بتواند همه را نشان بدهد.

مثال می‌زنند می‌گویند که: یک وقت از هندوستان یک فیلی برای کسی به عنوان هدیه آورده بودند - فیل که می‌دانید حیوان خیلی بزرگی است - و این فیل را بردند در منزل و در یک مکان تاریکی گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک فیلی آوردند، و مردم از اطراف و اکناف برای تماشا کردن فیل آمدند. ندیده بودند که فیل چطور است، و آن پاسبان‌ها هم مردم را به آن محلّ فیل هدایت می‌کردند که فیل را تماشا کنند. فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. چون تاریک بود، مردم نمی‌توانستند فیل را ببینند، به فیل دست می‌کشیدند، هرکس یکی از اعضای فیل را دست می‌کشید. آن کسانی که به خرطوم فیل دست کشیدند، بیرون آمدند. مردم از آنها پرسیدند که: آقا شما که رفتید دست کشیدید، فیل چطور بود؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی‌ها به گوش فیل دست کشیده بودند، به آنها گفتند که: فیل چطور است؟ گفتند که: مثل بادبزی بزرگ است. بعضی‌ها پای فیل را بغل کرده بودند، گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین یک ستون بزرگ است. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، فیل چطور است؟ در جواب گفتند: فیل یک

تختِ روان است. هرکس جائی از فیل را دارد
بیان می‌کند و هیچ‌کس هم فیل را ندیده، تاریک
است، در ظلمات است.^۱

شخصی ایستاده، اطراف او را آینه‌هایی
گذارند، هزار تا آینه از این آینه‌های کوچک؛
صورتش در یک آینه است، گوشش در یک
آینه، چشم در یک آینه، پا در یک آینه، شانه‌ها
در یک آینه، پشت در یک آینه، تمام این آینه‌ها
دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و
نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن آینه‌ها
می‌کند؛ از او پرسید: آقا! این آدمی که این وسط
ایستاده، چه شکل است؟ آن کسی که از خارج
آمده و دارد در آن آینه نگاه می‌کند، او را تعریف
می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل
گوش. آن کسی که محاسنی را در این آینه جلو
می‌بیند و آینه‌های دیگر را نمی‌بیند، می‌گوید:
این آقا فقط ریش دارد و بس، دیگر هیچ ندارد!
آن کسی که در این طرف است، می‌گوید: او یک
سر دارد و بس. آن کسی که در مقابل است،
می‌گوید: چشم دارد و بس. هرکس یک قسم و
یک شکل این شخص را توصیف می‌کند.

^۱ برگرفته شده از مثنوی معنوی، دفتر سوم.

اما آن کسی که بیاید جلو و دیگر نگاه به آینه نکند، به سراپای خود این شخصی که در وسط ایستاده نگاه کند، او باید دیدش آن قدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آینه خیلی مشکل است! انسان در روز نمی تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می بینند. هر کسی می خواهد آفتاب را ببیند در آب می بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منکسر می کند و می شکند و لذا انسان می تواند آفتاب را در آب ببیند.

حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را ببیند، و اگر کسی توانست آن انسان وسط را بدون آینه ببیند، و اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قسم تعریف نمی کند، و نمی گوید: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبزن است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه ای هم درست گفتند، البته فیل مثل بادبزن است اما نه خود فیل؛ گوشه دارد که به بادبزن شبیه است؛ و الا خود فیل کجا با بادبزن مناسبت دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است، یک نفسی دارد، یک آرزویی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُتتهایی دارد، یک غذای خاصی دارد، یک

نکاحی دارد، یک تنفسی دارد، یک غضبی دارد،
یک عاطفه‌ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت
فیل، انسان می‌تواند از احساسات و غرائز و از
صفاتی که در اوست، علم و خبر پیدا کند؟!!

عبارت متین یعقوب بن اسحاق کندی

یکی از حکمای خیلی سابقین، ظاهراً در قرن
سوم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد!
یعقوب بن اسحاق کندی است که او را «فیلسوف
العرب» می‌گویند، او می‌گوید:

”إِذَا كَانَتِ الْعِلَّةُ مُتَّصِلَةً بِبِنَا مُفِيضَةً عَلَيْنَا وَ كُنَّا
غَيْرَ مُتَّصِلِينَ بِهِ إِلَّا مِنْ جِهَةٍ، فَيُمْكِنُ لَنَا مُمْلِحَتُهُ
بِقَدْرِ مَا يُمْكِنُ لِلْمُفَاضِ عَلَيْهِ أَنْ يُلَاحِظَ الْمُفِيضُ؛
فَيَجِبُ أَنْ لَا نَنْسِبَ قَدْرَ إِحَاطَتِهِ بِبِنَا بِقَدْرِ مُمْلِحَتِنَا
لَهُ لِأَنَّهَا أَغْزَرُ وَأَوْفَرُ وَأَشَدُّ اسْتِغْرَاقًا.“^۱

خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: «اگر آن علة

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این کلام به معاد
شناسی، ج ۴، ص ۲۸۰؛ توحید علمی و عینی، ص
۲۵۱؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة،
طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶؛ طبع حروفی، ج ۱، ص
۱۱۴، مراجعه شود. (محقق)

العِلل، آن خدا، متّصل به ما باشد و با ما معیت داشته باشد و دائماً بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متّصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلماً ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ اما چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علّت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است، علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه‌اش می‌کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب است که ما مقدار احاطه خدا به خودمان را به اندازه ملاحظه خود از آن علّت و خدا، ندانیم، یعنی: آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوییم: آن هم این قدر به ما احاطه دارد؛ این غلط است، چرا؟ چون آن علّت است، فورانش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثل ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آن وقت ما از همین دریچه مخلوقیت خود، او را تماشا کردیم، چگونه بگوییم که علّیت او نسبت به ما به اندازه این مقداری است که ما او را دیدیم؟!» خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می‌گوید.

بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرش برود ذات خدا را پیدا کند، از این باید مأیوس باشد. با تماشای این آیینه‌ها و این موجودات،

ذات خدا شکار کسی نمی‌شود، و صید کسی
نمی‌شود.

ابیات رفیع شبستری در عدم شناخت خدا از غیر خدا

در آلاء^۱ فکر کردن شرط راه است *** ولی در
ذاتِ حق، محضِ گناه است
بُود در ذاتِ حقّ اندیشه باطل *** محال محض
دان، تحصیل حاصل

چو آیات است، روشن گشته از ذات *** نگردد
ذات او روشن ز آیات
همه عالم به نور اوست پیدا *** کجا او گردد از
عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر *** که سُبُحات
جلالش هست قاهر
رها کن عقل را با عشق می‌باش *** که تاب خور
ندارد چشم خفّاش

^۱ یعنی: آلاء پروردگار. (مرحوم علامه طهرانی
قدّس سرّه)

در آن موضع که نورِ حقّ دلیل است *** چه جای

گفتگوی جبرئیل است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه *** نگنجد در مقام

لی مع الله

چو نور او ملک را پر بسوزد *** خرد را جمله پا

و سر بسوزد^۱

وقتی جبرئیل نمی‌تواند برود بالا و می‌گوید:

من اگر از اینجا بخواهم بالا بروم، بال و پرم

می‌سوزد، من موجودی هستم محدود به حدّی،

محدود به حدّ علم، و از آنجا اگر بخواهم بالا

بروم، بال من که علم است می‌سوزد؛ چون آنجا

عالمی ما فوق علم است، آنجا کُنهِ ذات است؛

«خرد» کجا می‌تواند برود؟! انسان می‌تواند با این

عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود

خدا را پیدا کند؟

شیخ بهائی: «غایت سیر علماء راسخین،

رسیدن به اسماء و صفات خداست»

مرحوم شیخ بهائی - أعلى الله مقامه

الشّریف - در کتاب اربعین که یکی از کُتبِ خیلی

^۱ گلشن راز شبستری.

نفس است، ضمن شرح حدیث دوم از آن کتاب،
یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است،
می‌فرماید: ^۱ «معرفت به خدا، به اندازه قدرت انسان
است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا
را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را بشناسد؛ اما
کُنْه ذات پروردگار خارج از حیطة قدرت اوست؛ و
لذا می‌بینیم که ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین هم به
کُنْه ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صلی
الله علیه و آله و سلم نقل شده است که آن حضرت
فرمود: «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ
مَعْرِفَتِكَ!»^۲ یعنی «ما آن طوری که باید و شاید تو را

^۱ اربعین شیخ بهائی، طبع ناصری (سنه ۱۲۷۴

هجریه قمریه)، ص ۱۶.

^۲ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۵۸:

«سمعانی در کتاب رُوح الأرواح فی شرح اسماء

المَلِک الفَتَّاح در ص ۵۴ گوید:

”... و ملائکه ملوک می‌آیند صومعه‌های عبادت

را آتش در زده، خرمن‌های تقدیس و تسبیح را بر باد

بی‌نیازی بر داده و می‌گویند: ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ

عبادتِک. عارفان و موحدان می آیند دست افشانان که
ما عرفناک حقّ معرفتِک.

و در ص ۵۹۶ گوید: ”آنکه فرشتگانند می گویند:
ما عبدناک حقّ عبادتِک، آن سرمایه به باد دادن است؛
و آنکه آدمیان گفتند: ما عرفناک حقّ معرفتِک، و آن
خرمن خود را آتش در زدن است.“

و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ۶۹۷
می نویسد:

”ما عبدناک حقّ عبادتِک: علاء الدّوله سمنانی
می نویسد: یکی از مسائل اصول که مختلف است
میان امام ابوحنیفه و امام شافعی آن است که ابوحنیفه
می گوید: ما عبدناک حقّ عبادتِک و لکن عرفناک
حقّ معرفتِک، و شافعی می گوید: ما عبدناک حقّ
عبادتِک ای ما عرفناک حقّ معرفتِک. (چهل مجلس،
ص ۱۵۶ - ۱۵۷).“

و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود، ص ۸۳ و
۸۴ گوید:

”و همچنین همه عارفان همین گفته اند. امّا آنکه

نشناختیم و آن طوری که باید و شاید تو را عبادت
نکردیم.»

از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

”إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اِحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا

اِحْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ وَ إِنَّ الْمَلَأَ الْأَعْلَى يَطْلُبُونَهُ كَمَا

تَطْلُبُونَهُ أَنْتُمْ!“^۱ «خداوند تبارک و تعالی از عقل‌ها هم

مخفی است، کما اینکه از چشم‌ها مخفی است؛ و

موجودات مَلَائِیْهِ، مثل ملائکه، آنها هم دارند دنبال

خدا می‌گردند و می‌خواهند خدا را پیدا کنند، کما اینکه

شما دارید دنبال خدا می‌گردید و می‌خواهید او را پیدا

کنید.» بنابراین آن کسانی که می‌گویند ما واصل شدیم

به ذات خدا و به حقیقت خدا و به کُنْهِ خدا رسیدیم و

کُنْهِ خدا را درک کردیم، اُحِثُّ التُّرَابَ فِي فِيهِ! «خاک بریز

امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفته: سبحانک ما عبدناک

حقَّ عبادتک و ما شکرناک حقَّ شکرک، و لکن

عرفناک حقَّ معرفتک؛ همین معنی دارد.»

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۱؛ الله شناسی، ج ۳،

ص ۲۰؛ توحید علمی و عینی، ص ۲۵۲.

در دهان او.» بَلْ ضَلَّ و غَوَى و كَذَبَ و افترَى! «دروغ
می گوید و گمراه می کند و بهتان می زند.» مسأله از این
قرار نیست، بلکه علماء راسخین که پا در مقام معرفت
گذارده‌اند، غایت سیر آنها رسیدن به اسماء و صفات
خداست و تماشای خدا از ناحیة اسماء و صفات.

خوب می گوید بابا افضل الدین کاشی،
می گوید:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست *** غایت فهم
توست، الله نیست

هست در راه او به وقت دلیل *** نطق تشبیه،
خامشی تعطیل

گر نگوئی ز دین تهی باشی *** و ر بگوئی
مُشَبَّهی باشی

گفتم همه مُلکِ حسن سرمایه توست ***

خورشیدِ فلکِ چو ذره در سایه توست

گفتا: غلطی، ز ما نشان نتوان یافت *** از ما تو

هر آنچه دیده‌ای پایه توست^۱

^۱ دیوان بابا افضل الدین کاشانی.

از این گذشته، اصلاً ما می‌توانیم بگوییم به همه اسماء و صفات پروردگار هم نمی‌توانیم برسیم؛ چرا؟ چون ما راهی که به اسماء و صفات پروردگار داریم از ناحیه اسماء و صفات خودمان است؛ این صفاتی که در ما هست دو طرف نقیض است، خوب و بد؛ آن خوب‌هایش را با پاک کردن از شوائب نقصان به خدا نسبت می‌دهیم؛ مثلاً علم و جهل در ما هست، آن علم را به خدا نسبت می‌دهیم، بعد می‌گوییم علم قوی؛ اما از کجا معلوم، شاید خدا دارای هزاران صفت باشد که اصلاً در ما نیست، حتی مشابه او!

(يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ
 عِلْمًا * وَعَنْتِ الْأُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ
 مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا)؛^۱ لذا حضرت امام محمد باقر

^۱ سوره طه (۲۰) ذیل آیه ۱۱۰ و ۱۱۱. معاد

شناسی، ج ۹، ص ۹۸؛ ج ۴ ص ۲۳۰:

«خداوند داناست به آنچه در برابر آنهاست، و به

آنچه در پشت سر آنهاست؛ و آنان چنین توانی

ندارند که علمشان بر خداوند احاطه کند * تمام

چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوند زنده و

قیوم همه موجودات، ذلیل و خوارند؛ و کسی که ستم

علیه السّلام می فرماید:

«كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ
مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ، مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ فَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ
تَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ زَبَانَتَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَالُهَا وَتَوَهَّمُ أَنَّ
عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهِمَا وَهَذَا حَالُ
الْعُقَلَاءِ فِيمَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.»^۱

حضرت باقر علیه السّلام می فرماید: «هر چه

را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیق
خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدهید و با آن فکر
خدا را بشناسید، آنچه شناخته‌اید پدیده فکر شما
و مخلوق شما و ساخته شده ذهن شماست، آن
خدا نیست، خدائی با فکر ساخته‌اید. بعد
حضرت مثال می‌زنند که این خداهایی که شما
ساخته‌اید این که خدا نیست این به سوی شما بر
می‌گردد، مخلوقی مثل شماست و به سوی شما
برمی‌گردد؛ یعنی پدیده فکر شماست، ساخته
شده ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، او
خدا نیست. بعد حضرت مثال می‌زنند، و

روا داشته و ظلم نموده باشد دست خالی و زیانکار
است.»

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲.

می‌فرماید: شاید این مورچه‌های ریز، مورچه‌های خیلی ریز که حرکت می‌کنند، اینها چنین گمان می‌کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛ چون کمال این مورچه‌ها در این است که دو تا شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار می‌کند، دوست را می‌شناسند، دشمن را می‌شناسند، راه خودش را تشخیص می‌دهد و اگر شاخ‌های مورچه را بکنند حیوان را ساقط می‌کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ می‌بیند، شاید خیال می‌کند که واقعاً خدا هم دو تا شاخ دارد، و چنین گمان می‌کند که هر موجودی که دو تا شاخ ندارد اصلاً او ناقص است، و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید خدا دو تا شاخ داشته باشد؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفاتی که برای خدا می‌کنند.» می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدمه، تالی، صغری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مُهره‌ها بیرون بکشند و از روی این مجهولات به دست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعدَ اللَّتِيَا وِ اللَّتِيَا که یک

خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب
نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته
شده است. این فرمایش حضرت امام محمد باقر
علیه السّلام است.

مرحوم شیخ بهائی می فرماید که: قَالَ بَعْضُ

المُحَقِّقِينَ،^۱ بعضی از محققین فرمودند:

«كَلَامٌ أُنِيقٌ دَقِيقٌ صَدَرَ مِنْ مَصْدَرِ التَّحْقِيقِ! این

کلام امام علیه السّلام که فرموده، خیلی کلام بزرگی

است! معنا و شرح کلام امام این است که: انسان که

می خواهد خدا را بشناسد به اندازه قدرت خودش

می تواند بشناسد، به اندازه قدرت بشریت، و انسان به

واسطه این صفات می تواند به پروردگار برسد؛ یعنی

به واسطه آن صفاتی که خداوند علیّ اعلیٰ در وجود

خودش قرار داده، آن صفات راهی برای شناختن خدا

است؛ اگر کسی را از این صفات خلع کنند، او چه

راهی برای خدا دارد؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت

^۱ مقصود شیخ بهاءالدین از بعضی المحققین،

محقق دوانی است.

و حیات را از يك انسان بگیرند، انسان يك انسان جامد می‌شود، او که نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ پس انسانِ زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حیّ و متکلم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است.

انسان می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن صفات را به نحو اعلیٰ به خدا نسبت می‌دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حیّ است، قادر است، عالم است، مرید است، متکلم است، سمیع است، بصیر است، انسان می‌گوید: خدا هم همین‌طور است؛ منتهی ما واجب‌الغیر هستیم، وجود ما از ناحیه دیگری است، خدا واجب‌الذات است، عالی‌تر است؛ حیات ما محدود است، حیات خدا غیر محدود؛ علم ما محدود است، علم خدا غیر محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر محدود؛ و همچنین ...

بالآخره از این صفات خارج که ما نمی‌توانیم به خدا راه پیدا کنیم؛ اما لعل اینکه پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً وجود ما از آن صفات بوئی نبرده، پس از کجا خدا را بشناسیم؟! غیر از علم و حیات و تکلم و سمع و بصر و قدرت و اینها که ما می‌دانیم خدا دارد، چه

می‌دانیم؟ یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر کنیم راه به آنها نداریم، چون در خلقت و در سازمان وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب توجه می‌کنید؟

به آدم نابینا شما بگویید خورشید، این چه می‌فهمد؟ هرچه بگویید خورشید، نمی‌فهمد؛ چون در وجود او حسّ باصره معدوم است، مُنْطَمِس است، و عَالَم او نسبت به مُبْصِرَات بسته است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات در ما به عنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیه همین صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما به ذات پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همه صفات پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که نمونه‌اش در ما هست پی می‌بریم.^۱

مراتب چهارگانه علم و معرفت از دیدگاه

خواجه نصیر الدین طوسی

^۱ پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب اربعین از

محقق دوانی.

بعد مرحوم شیخ یک عبارتی از خواجه
نصیرالدین طوسی، نقل می‌کند می‌فرماید:
خواجه فرموده که:

«مراتب معرفت چهار قسم است. من باب
مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش را اصلاً ندیده
به هیچ وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای
انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش
موجودی است که به هرچه برسد او را از بین
می‌برد، و به هر جا اگر نرسد ولی نزدیک بشود،
در او اثری می‌گذارد، و از آتش هم هرچه بگیرند
کم نمی‌شود، یک شعله چراغ را به هر جا بزنید
می‌سوزاند، حتی سنگ را آب می‌کند، به هر جا
نزدیک کنید اثری می‌گذارد، کاغذ را نزدیک این
شعله قرار بدهید زرد می‌شود و می‌سوزد؛ و شما
از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن
کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله
کم نمی‌شود؛ این تعریف آتش. برای بعضی‌ها
تعریف آتش را کرده‌اند اما آتش را ندیده‌اند، اینها
علم دارند به آتش اما به همین کیفیت.

بعضی‌ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، اما
دود را دیدند، دیدند که از پشت آن دیوار دود
می‌آید، و این دود یک خصوصیتی دارد، گرم
است، اثرش این طور است؛ آن وقت گفتند که:
این دود که خود به خود نمی‌شود باشد، حتماً

بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولید کرده باشد، آن می‌شود آتش. از معلول به علّت پی بردند، از دود به آتش پی بردند.

آن طبقه اوّل: که اصلاً آتش را ندیدند و دود

را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است. این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلول پی به علّت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و به این خدا معتقد شدند.

قسم دوّم: که از معلول پی به علّت می‌برند و از دود پی به آتش، مثال حکمائی است که آنها از راه براهین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثبات خدا کنند و کیفیّت و خصوصیت خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

دسته سوّم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی افروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد، رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده و گرم شدند. اینها بهتر از دسته دوّم آتش را شناختند؛ و اینها مثال مؤمنین خُلّص است که ایمانشان خیلی خوب است و خود را به صفات و اسماء پروردگار

نزدیک کردند و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند. دسته
چهارم: از آن بالاتر یک دسته از افراد هستند که
نزدیک آتش رفتند و خود را در آتش انداختند و در
آن سوختند و گداخته شدند و عین آتش شدند، که
دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل
فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که
خودیت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی
نمانده.

درباره ذات پروردگار آن کسانی که از خود
بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند،
آنها این طور می شوند که دیگر برای آنها در ذات
مقدس پروردگار هیچ نمی ماند، انانیتی نمی ماند
و آنها به مرحله شهود می رسند، و تجلیات
پروردگار تمام آثار وجودی آنها را ذوب می کند
و از بین می برد.

پس مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی علم
افراد را چهار قسمت کرد:

قسم اوّل همین علم های معمولی است؛

قسم دوّم را که از معلول به علّت پی بردند،

او را علم الیقین؛

و قسم سوّم را عین الیقین؛

و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد،

علی کلّ تقدیر، جمیع این مراتب، مراتبِ شهودِ اسماء و صفات است؛ انسان خدا را از دریچه‌ای می‌بیند و از آن دریچه می‌خواهد خدا را بشناسد، البته به همان مقداری که آن دریچه می‌تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می‌خواهد نشان بدهد، عجیب‌تر می‌خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آیینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیتی دارد، یک اعجوبه‌ای است.

این انسان یک وقتی با قوای فکرش می‌خواهد برود خدا را بشناسد، همین حرف‌هایی است که مرحوم شیخ بهاءالدین و خواجه نصیرالدین طوسی و محقق دوانی در آن سه قسم اوّل زدند؛ یا یعقوب بن اسحاق کندی در آن جمله‌ای که گفت: البته انسان نمی‌تواند از جنبه معلولیت من حیث أنّه معلولیت پی به علّت ببرد مگر به همان مقدار سعه و گشایشی که معلول می‌تواند علّت خود را نشان بدهد، بیش از این راه ندارد، راه بسته است. یک استکان آب، ظرفیت برای یک

^۱ پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب اربعین، ص

۱۸، از خواجه نصیرالدین طوسی.

سطل آب را ندارد؛ هرچه شما بخواهید تحمیلش کنید که یک استکان آب یک سطل آب بگیرد! نمی‌شود؛ تا استکان، استکان است، و تا اسم استکان بر او هست نمی‌شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای یک ظرفیت محدودی که کوچک‌تر از سطل است؛ پس انسان نمی‌تواند آب یک سطل را در یک استکان بریزد.

افلاطون یکی از حکمای بزرگ الهی است و دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی بوده. در اخبار ائمه علیهم السّلام از حکماء یونان تمجید شده. گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن حکمای الهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند. سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسطو اینها همه حکمای الهی بودند.

افلاطون می‌گوید:

«إِنَّ شَاهِقَ الْمَعْرِفَةِ أَشْمَخُ مِنْ أَنْ يَطِيرَ إِلَيْهِ كُلُّ

طَائِرٍ وَسُرَادِقَاتِ الْبَصِيرَةِ أَحَجَبُ مِنْ أَنْ يَقُومَ حَوْلَهُ كُلُّ

سَائِرٍ.»^۱ خیلی جمله خوبی است! می‌گوید: «شاخه

معرفت خدا خیلی بالاست. بالاتر است از آنکه هر

^۱ شرح القبسات، ص ۸۸: «قال الفارابی فی رسالة

الزنون، ص ۸، نقلاً عن افلاطون.»

پرنده‌ای که بخواهد بتواند به سوی آن شاخه طیران کند؛ این‌طور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر پرنده‌ای نمی‌تواند حرکت کند. مگس نمی‌تواند برود بالای چنار بنشیند؟! جای این در یک محدوده خاصی از روی زمین است؛ گنجشک تا یک قدری می‌تواند، کبوتر تا یک قدری می‌تواند، باز و عقاب یک جاهای دیگر می‌روند. شاخه معرفت بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به آن شاخه نزدیک کند؛ و سراپرده بصیرت و بینائی به معارف الهی محبوب‌تر و مخفی‌تر است از اینکه هر سیرکننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد و از خصوصیات آن اطلاع پیدا کند و خودش را به آنجا برساند.»

ابوعلی سینا: «جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً

لِكُلِّ وَاوَرِدِ»

ابن سینا کتابی دارد به نام اشارات و مجموع این کتاب ده نمط است. نمط نهم آن در مقامات و احوال عارفین است، و آنجا خیلی مطالب گفته و مرحوم خواجه نصیرالدین طوسی اشارات را شرح کرده، فخرالدین رازی هم شرح کرده؛ البته

شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آن طوری که باید و شاید از عهده شرح نمط نهم بوعلی سینا برنیامده و حقیقت این است که یک شرح خیلی خوب بر نمط نهم همین کتاب نوشته بشود. علی کل تقدیر، بوعلی جمله‌ای در همین نمط نهم دارد، می‌گوید:

”جَلَّ جَنَابُ الْحَقِّ أَنْ يَكُونَ شَرِيعَةً لِكُلِّ وَارِدٍ أَوْ

يَطَّلِعَ عَلَيْهِ إِلَّا وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ.“^۱

«شریعه» آن راهی است که برای رودخانه قرار می‌دهند، مردم بروند آب بردارند. رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب بالاتر می‌آید. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پله می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب برمی‌دارند بالا می‌آیند. این را «شریعه» می‌گویند.

می‌فرماید: «جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگ‌تر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی.» هرکس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش به خدا برسد؛ هرکس بیاید کتابی

^۱ شرح الإشارات و التنبیها، ج ۳، ص ۳۹۴.

بنویسد و خدا را معرفی کند؛ علماء مادی خدا را
یک قسم معرفی می‌کنند، علماء الهی یک قسم
معرفی می‌کنند، هرکس دارای یک مکتب و
مذهبی است، و یک قسم خدا را معرفی می‌کند؛
یکی خدا را کور معرفی می‌کند، یکی کر معرفی
می‌کند، یکی جاهل معرفی می‌کند، یکی مرده
معرفی می‌کند، یکی می‌گوید: بعضی اوقات
زنده می‌شود، بعضی اوقات می‌میرد. همین
خودمان که خدا را معرفی می‌کنیم، چقدر معرفی
می‌کنیم!؟

عرض شد در چند جلسه قبل که این
عقیده‌ای که غالباً مردم عامی دارند، عقیده
تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قدرتی داده،
ما داریم کار می‌کنیم؛ علم و قدرتی به ما داد، مثل
ساعتی را که کوک می‌کنند و او خود به خود کار
می‌کند و زنگ می‌زند، ما داریم کار می‌کنیم؛
حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض
است و خدا را از عالم وجود کنار زدن، و این
مخالف با صراحت آیات قرآن و حقیقت است؛
خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛
(لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ)۱. (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا

۱ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۵۵.

كُنْتُمْ)،^۱ این طور است خدا.

علی کلّ تقدیر، بوعلی می گوید: «جناب حقّ بالاتر و أجلّ است از اینکه شریعه هر واردی بشود و هر کس بخواهد خود را به این معدن و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه این طور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطلاع را پیدا می کنند واحداً بعداً واحد، یکی می تواند از این راه برود و دستش را به آب برساند، همین طور یکی پس از دیگری بالا می آید.» مسأله این طوری است.

شیخ شهاب الدین سهروردی: «نَوَاحِ الْقُدْسِ

دَارٌ لَا يَطْوُهَا الْجَاهِلُونَ»

شیخ شهاب الدین سهروردی که از حکمای بزرگ اسلام و از الهیین است و کتابی دارد به نام: حکمة الإِشْرَاقِ و در عرفان هم قدم های راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست. وی حکیم مقتول است که به گناه همین توحید او را کُتَبَتند. مکتب خیلی مهمی هم دارد. شیخ شهاب الدین می گوید:

”الفِکْرُ فی صُورَةِ قُدْسِيَّةٍ يُتَلَبَّسُ بِهَا طَالِبُ الأُرِيحِيَّةِ، وَ نَوَاحِ الْقُدْسِ دَارٌ لَا يَطْوُهَا الْجَاهِلُونَ،

^۱ سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

و حَرَامٌ عَلَى الْأَجْسَادِ الْمُظْلِمَةِ أَنْ تَلِجَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ؛ فَوَحَّدِ اللَّهَ وَ أَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ مَلَّانَ، وَ
اذْكُرْهُ وَ أَنْتَ مِنْ مَلَابِسِ الْأَكْوَانِ عُرْيَانٌ، وَ لَوْ
كَانَتْ فِي الْوُجُودِ الشَّمْسَانِ لَانْطَمَسَتِ الْأَرْكَانُ وَ
أَبَى النُّظَامُ أَنْ يَكُونَ غَيْرَ مَا كَانَ.^۱

أَرِيحِيَّةَ رَا دَرِ أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ اَيْنَ طُورِ مَعْنَا

می کند: افرادی که اهل بذل هستند، اهل سخاوت
هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می کنند و مهمانی
می کنند، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه يك باری
روی سینه است، وقتی سور را داد و مهمانی كرد يك
حال نشاطی پیدا می کند، آن را می گویند: أَرِيحِيَّةَ؛ آن
حال خفت و سبکی که بعد از بذل پیدا می شود.

می گوید: «فکر، (یعنی معارف الهی) یک
صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علیّ
أَعْلَى عِنَايَتِ مِی كُنْدَ بَهْ آن اِفْرَادِی كِه طَالِبِ
أَرِيحِيَّةَ هَسْتَنْد؛ (یعنی می خواهند خود را ببازند،

^۱ وفيات الأعيان و أنباء أبناء الزمان، ابن خلكان،

ج ۶، ص ۲۷۰، به نقل از شیخ شهاب الدین
سهروردی.

وجود خود را از تعین خالی کنند، لباس خود را
از این عالم ماده در بیاورند، و تمام شوائب هستی
خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشوند؛
آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار
بر اینها افاضه می شود.)

و نواحی قدس، (آنجائی که طاهران زندگی
می کنند و اهل تطهیر و پاکیزگی در آنجا زندگی
می کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی توانند
قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام
است که در ملکوت آسمانها وارد بشوند، آنها
نمی توانند، (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده
است. يك سدّ سکندر بسته اند، نمی گذارند آنها يك
قدم در ملکوت آسمان بگذارند. (أجساد المظلّمة
یعنی: افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند، و
اهل خودیّت و استکبار هستند.)

اگر تو می خواهی خدا را بشناسی فَوَحِّدِ اللَّهَ،
بگو: خدا یکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم
و صفت و فعل و در ذات، قائل نشو! و أَنْتَ بِتَعْظِيمِهِ
مَلَّانَ (یا مَلَّانَ) اصلاً تمام وجود خودت باید سر ایا مملوّ

از تعظیم خدا بشود. تسبیح و تقدیس باید وجود تو را بگیرد. سرپای تو باید ذکر بشود. و ذکر خدا بکن در حالتی که باید از تمام این لباس‌های کفر و اعتبارات و مصلحت‌اندیشی‌ها و احتیاط‌کاری‌ها و آداب و رسوم جاهلانه‌ای که تو را از راه خدا باز می‌دارد، لخت و عریان شده باشی، آن وقت می‌توانی ذکر خدا کنی؛ و الاً ذکر خدا نکردی، بلکه ذکر خودت را کردی.»

عجیب بیان می‌کند! خوب بیان می‌کند. اینها راه‌هائی است که انسان می‌خواهد با فکرش برود خدا را به دست بیاورد؟ و نمی‌تواند به دست بیاورد.

نظر کردن در آیات آفاقی و انفسی حق تعالی

پس با فکر به دست آوردن هم آیه آفاقی است، نه آیه انفسی. یک وقتی انسان از همین موجودات خارجی می‌خواهد خدا را بشناسد، آیه آفاقی است؛ یک وقتی با ذهن خودش می‌خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیه آفاقی است؛ آن آیه انفسی چیز دیگر است.

آیه انفسی یعنی دیگر انسان با فکر نرود خدا را به دست بیاورد، بیاید از راه عبودیت؛ از راه فکر خدا

به دست می آید، اما از این آیه به دست می آید: خدا
خودش به دست نمی آید، از يك جنبه خدا شناخته
می شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد،
انسان آن خدائی را می فهمد که بر خودش سیطره دارد،
آن خدائی را می فهمد که علّت خود و خالق خود
اوست، نه خالقُ الأرضین و السّماوات! و خلقتِ
أرضین و سماوات به نحوِ شهود بر او مشهود نخواهد
شد؛ این راهش معرفت نفس است.

ألا ای آهوی وحشی کجائی *** مرا با توست

چندین آشنائی

دو تنها^۱ و دو سرگردان دو بی کس *** دَد و دامت

کمین از پیش و از پس

بیا تا حال یکدیگر بدانیم *** مراد هم بجویم ار

توانیم

چنینم هست یاد از پیر دانا *** فراموشم نشد

هرگز همانا

^۱ من و تو تنها هستیم.

که روزی رهروی در سرزمینی *** به لطفش

گفت رندی رهنشینی

که ای سالک چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه

گر دانه داری

جوابش داد و گفتا دام دارم *** ولی سیمرخ

می باید شکارم

بگفتا چون به دست آری نشانش *** که او خود

بی نشانست آشیانش

نکرد آن همدم دیرین مدارا *** مسلمانان

مسلمانان خدا را

مگر خضر مبارک پی تواند *** که این تنها بدان

تنها رساند^۱

آخر آهوهای بی چاره تو در صحرا این طرف

و آن طرف می گردند، آنها هم داغی دارند و تنها

و غریبند.

^۱ دیوان حافظ.